

پروانه‌های عرصه‌های خبر...

رحیم مخدومی

درآمد

در این شماره شاهد یاران بیش از همه شهدای عرصه رسانه، به شهدای حادثه هوایمی ۱۳۰-۱۳۰ پرداختیم، اما غیر از این شهدا طبق آمار به دست آمده، بالغ بر ۱۵۰ شهید عرصه خبر داریم که بسیاری از آنها در هشت سال دفاع مقدس در خط مقدم جبهه‌ها حاضر گشتند تا منعکس کننده حقیقت گردند. آنچه در پی می‌آید، آدرس چند گل از گلستان شهید عرصه خبر به قلم رسای برادر رحیم مخدومی است که گلستان را دورادور نشان داده تا انشاءالله مقدمه‌ای باشد برای ورود به گلستان.

منش احمد

دلها مثل دشت قابل کشت‌اند. هر دانه را که بگیرند، روزی آن را باز پس می‌دهند. گندم را از گندم می‌رویانند، جو را از جو. از دانه گندم نمی‌توان انتظاری جز گندم داشت، اما از یک دانه، هفتصد دانه؛ چرا. چون زمین‌ها هر آنچه را می‌گیرند، استعدادهای نهفته‌اش را شکوفا کرده، آنگاه با تمام قوا ارائه می‌دهند.

زمین دل، توانمندتر از دشت است. گاه یک جمله را در آن می‌کاری، او آن جمله را پردازش کرده، تبدیل به رفتار، عمل، منش و شخصیت می‌کند.

درست مثل عمل و منش احمد آریایی.

پدر و مادرش سواد قرآنی داشتند. لذا سواد را برای اولین بار با روح قرآن در دل او کاشتند. دل حاصلخیز او نیز چه خوب پردازش کرد و محصول آن را در شخصیت خود بروز داد.

«ان اولیاءالله لاخوف علیهم و لاهم یحزنون»

او نه می‌ترسید و نه اندوه به دل راه می‌داد. شجاعانه به داغترین صحنه‌های نبرد می‌گذشت و حتی از درگیری تن به تن دلاور مردان اسلام گزارش تهیه می‌کرد.

او در سال ۱۳۴۱ و در اهواز به دنیا آمد. از کودکی با مسجد صاحب‌الزمان (عج) اهواز انس گرفت. رفته رفته از ظلم و جنایات طاغوت آگاه شد و راه مبارزه را در پیش گرفت. او اعلامیه‌های امام خمینی را در کوله‌اش می‌ریخت و در بین مردم پخش می‌کرد. روی دیوار شعار می‌نوشت و در کانون



دانش‌آموزان به افشاگری طاغوت می‌پرداخت.

احمد از کودکی به خواندن و نوشتن اهمیت زیادی می‌داد. وقتی موفق به کسب دیپلم شد، به فعالیت خبرنگاری برای صدا و سیما روی آورد. مدتی در سطح شهر به تهیه گزارش پرداخت، آنگاه راه جبهه را در پیش گرفت.

احمد آریایی فریاد فتح و ظفر رزمندگان اسلام و ندای به خون نشسته شهیدان سرافراز را از جبهه‌های خونین شهر، آبادان، دارخوین، و... به گوش مردم می‌رساند. او بارها و بارها تا مرز شهادت پیش رفت. و سرانجام در تاریخ ۶۰/۲/۲۱ در جبهه دارخوین به خیل شهیدان خبرنگار پیوست.

صدایش مثل آهنگ بود

صدایش مثل آهنگ بود.

آهنگ‌ها هم هر چند روح نواز باشند، سرانجام تکراری می‌شوند، گوش‌ها را خسته می‌کنند و روح را می‌خراشند.

آهنگ صدای او نمکی داشت که خستگی‌ها را رفع می‌کرد و شنوندگان را به ولع بیشتر وامی‌داشت.

چه کسی می‌دانست رمز کوک صدای او چیست؟

چه کسی می‌دانست آن صدای نسیم گونه از کدام طبیعت نورانی و فرحبخش می‌گذرد و با طراوت بر گستره دل‌های کویزده می‌نشیند؟

چرا هر چه زمان طی می‌شد، آن نسیم ناب‌تر می‌گشت و دل‌ها را طراوتی بیشتر می‌بخشید؟

در هزارتوی صدای او گویی صدای هزار سردار رخنه کرده بود. شاید بی دلیل نبود که خود می‌گفت: «من هرگز اجازه نمی‌دهم صدای حاج همت در درونم گم شود. این سردار خبیر قلعه قلب مرا نیز فتح کرده است.»

و سید مرتضی آوینی

نوشت؛ «شاید جنگ

خاتمه یافته باشد،

اما مبارزه هرگز پایان

نخواهد یافت. و زنهار!

این غفلتی که من و

تو را در خود گرفته

است، ظلمات قیامت

است.»

او حالا خود فاتح قلبها شده بود.

پذیرش قطعه‌نامه ۵۹۸، اگر در نگاهی عوامانه به معنی پایان جنگ بود، در نگاه علوی او درک همان سخن حضرت علی (ع) بود که فرمود: «برادر، جنگ همیشه بیدار است و آن کس که بخوابد، دشمن از تعقیب او نخواهد خفت.» (نامه ۶۲)

و سید مرتضی آوینی نوشت: «شاید جنگ خاتمه یافته باشد، اما مبارزه هرگز پایان نخواهد یافت. و زنهار! این غفلتی که من و تو را در خود گرفته است، ظلمات قیامت است.»

سید مرتضی در سال ۱۳۲۴ در شهر مذهبی ری به دنیا آمد. آن هم در خانه‌ای استیجاری و پرجمعیت. از کودکی یادگرفت که نباید به کتاب‌های درسی‌اش قانع باشد. به گونه‌ای که وقتی پا به دبیرستان گذاشت، از اوضاع سیاسی جهان اسلام بی‌اطلاع نبود. هر چند نظام طاغوت حامی اسرائیل بود، اما او شعارهایی بر علیه اسرائیل روی تخته سیاه می‌نوشت و همکلاسی‌های خود را آگاه می‌کرد.

سید مرتضی علاوه بر مطالعه، نقاشی می‌کشید، موسیقی کار می‌کرد و درس‌هایش را نیز با نمراتی عالی پشت‌سر می‌گذاشت. با این که استعدادهای عجیب در فهم ریاضی داشت، رشته هنر را برای ادامه تحصیل برگزید و تا مقطع کارشناسی ارشد ادامه تحصیل داد.

با پیروزی انقلاب به جهادسازندگی پیوست و برای انعکاس مظلومیت مردم و ظلم شاهان و اربابان، سر از فیلمسازی درآورد.

وقتی جنگ آغاز شد، گروه فیلمسازی‌اش را از اولین روزهای جنگ به جبهه برد و رویکردی جدید را در عرصه فعالیت‌هایش آغاز نمود.

مجموعه فیلم‌های «خان‌گزیده‌ها، شاگرد، فتح خون، حقیقت، روایت فتح و خنجر و شقایق، حاصل یک دوره فشرده از فعالیت فیلمسازی اوست.

در این میان فیلم‌های روایت فتح جذابیت ویژه‌ای در میان عام و خاص داشت. شجاعت بی‌نظیر در حین فیلمبرداری از صحنه‌های نبرد و بصیرت در حین تدوین، همراه با جملات نغز و عارفانه‌ای که سید خود می‌نوشت و خود در جای جای فیلم می‌خواند، همه از ویژگی‌های منحصر به فردی بود که بر جذابیت فیلم‌ها افزوده بود.

سید مرتضی این مجموعه را بعد از جنگ نیز دنبال کرد.

او علاوه بر فیلمسازی، کتاب می‌نوشت، سردبیری مجله سوره را برعهده داشت و به تحلیل فیلم در مطبوعات می‌پرداخت. کتاب‌های مبانی نظری غرب، آینه جادو و حلزون‌های خانه به



سو. مرده و بی‌خاصیت است. آدم‌هایی که چشم دارند ولی نمی‌بینند؛ گوش دارند ولی نمی‌شنوند؛ چشم و گوش برایشان عضو نیست بلکه شیء است. آن هم شیئی بی‌مصرف. هر کس به اندازه وسع خود از اعضایی که خدا به او داده استفاده می‌کند. ارضای وسع، ناگزیر دست به دامن اشیاء می‌شوند.

قلم برای محمدرضا امانی یک عضو بود. او که در سال ۱۳۴۷، در یکی از روستاهای شیروان خراسان به دنیا آمده بود، از کودکی علاقه عجیبی به مطالعه و نگارش داشت. خستگی‌اش را با قلم رفع می‌کرد و

بیکاری‌اش را با قلم پر می‌نمود. حتی وقتی چشمانش مشغول تماشای تلویزیون و یا گوش‌هایش مشغول شنیدن رادیو بود، از قلم نیز برای نکته برداری استفاده می‌نمود.

او قلم را از کودکی به عضویت گرفته و آن را مثل اعضای دیگرش به خدمت مردم واداشته بود. با قلم مسئولین را به روستا می‌کشاند تا به وضعیت مردم محروم رسیدگی کنند. اگر در رفتار و منش آنان غرور و تکبر می‌دید، با قلم به آنان تذکر می‌داد، با قلم به مناظره می‌پرداخت، بی‌سوادی، اعتیاد، بیکاری و همه بیماری‌های اجتماعی را با قلم میکروب‌زدای خویش جراحی می‌کرد. تا این که طبل بزرگترین میکروب معاصر در کسوت تهاجم همه جانبه عمال استکبار به صدا درآمد و این طیب شانزده ساله را به عرصه فراخواند.

محمدرضا حالا باید علاوه بر قلم، شیء دیگری را نیز به عضویت می‌گرفت؛ تفنگ! او در سن شانزده سالگی هم خبرنگار صدا و سیما بود و هم رزمنده جبهه‌ها.

با تفنگ می‌جنگید، با قلم می‌نوشت، می‌سرود و با تمام وجود سخنرانی می‌کرد. هنوز بیش از ۱۸ سال از عمر پریبرکت خویش را پشت‌سر نگذاشته بود که مسئول تبلیغات تیپ امام رضا(ع) شد.

دیری نپایید و این خبرنگار مجاهد هم از اجر مدادالعلماء بهره‌مند شد و هم از اجر دماءالشهدا. محمدرضا امانی در تاریخ ۲۶/۱۰/۶۵ در آبادان به کاروان شهیدان پیوست.

«من رفته بودم برای گزارش نویسی از جبهه‌ها. یک نفر آدم مرفه را ندیدم. حتی نشنیدم که چنین افرادی هم آمده باشند. تاریخ باید شهادت و گواهی بدهد فردا، که کدام نسل این انقلاب را اداره کردند، کدام نسل؟»

«از سخنان شهید ۱۸ ساله، محمدرضا امانی»

آن ژنرال جوان

قد و هیکلش کوتاه و لاغر بود، در سال ۱۳۳۴ در محله میدان خراسان تهران به دنیا آمد. تحت نظارت دقیق پدر و به ویژه مادر، با ایمان و آگاهی رشد کرد. مسجد و کتابخانه یکی از عرصه‌های فعالیت دوران کودکی و نوجوانی او بود. وقتی دانشجو شد، ارتفاع نگاهش از سقف سر استادها نیز بالاتر بود. چرا که خیلی زود ساواک او را شناسایی کرد و به جرم روشنگری دانشجویان حکم اخراجش را از دانشگاه صادر نمود.

غلامحسین افشردی در آخرین لحظات عمر طاغوت، مثل یک

دوش از جمله تالیفات آن هنرمند فرزانه است. سرانجام سید مرتضی در تاریخ ۱۳۷۲/۱/۱۹ و در حین تصویربرداری مجموعه‌ای دیگر از سری فیلم‌های روایت فتح - در قتلگاه فکه - بر روی مین باقی مانده از دوران جنگ رفت و جاودانه شد. در این انفجار علاوه بر او، یکی دیگر از هنرمندان گروه به نام سعید یزدان‌پرست نیز به شهادت رسید. مردم وفادار، جامعه هنری، رزمندگان اسلام و اندیشمندان مسلمان از فقدان این هنرمند مجاهد داغدار شدند.

رهبر معظم انقلاب؛ حضرت آیت‌الله خامنه‌ای نیز ضمن شرکت در مراسم تشییع جنازه وی، او را سید شهیدان اهل قلم نامید.

اخوان از مرزها گذشت

کنجکاوی، شجاعت، جسارت و تعهد دست به دست هم داده و همه در وجود یک خبرنگار تبلور یافته بود. کاظم اخوان مرز و محدوده نمی‌شناخت. هر جا که خبر بود، آنجا را عرصه فعالیت خود می‌دانست. لذا همیشه در جبهه‌ها بود. عکس می‌انداخت، گزارش می‌نوشت و ...

یک روز شنید تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) جهت مبارزه با اسرائیل قصد دارد عازم لبنان شود. کاظم خودش را به صفت اول اعزامی‌ها رساند.

هنگامی که شنید هیات دیپلماتیک ایران جهت حفظ اسناد سفارتخانه ایران در بیروت قصد عزیمت به آن شهر را دارد، با اصرار خواستار همراهی با این هیات و تهیه عکس و گزارش شد. آن روز چهاردهم تیر ماه ۶۲ بود.

این هیات که شامل: سید محسن موسوی - کاردار اول سفارتخانه - حاج احمد متوسلیان - فرمانده تیپ محمد رسول‌الله (ص) - تقی رستگار و کاظم اخوان بود در بین راه توسط تروریست‌های تحت امر رژیم صهیونیستی - موسوم به فالانژ - دستگیر و به نقطه نامعلومی انتقال داده شد.

تا کنون اطلاعات ضد و نقیضی در خصوص سرنوشت این چهار اسیر ایرانی گزارش شده، اما هیچ منبع موثقی آنها را تایید نکرده است.

بنابراین کاظم اخوان، این خبرنگار شجاع خبرگزاری جمهوری اسلامی، هم اکنون مفقودالذات است.

عضوی به نام قلم

بعضی اشیاء در دست بعضی آدم‌ها مثل یک عضو فعال بدن است، جاندار و پر از خاصیت. عصای حضرت موسی(ع) را تصویری کنید. یا ذوالفقار حضرت علی(ع) را.

این اشیاء انیس و مونس آمدند. جدایی و فراغشان مثل جدایی یک عضو بدن جانکاه و جبران‌ناپذیر است.

در مقابل؛ بعضی از اعضاء برای بعضی آدم‌ها نه بو دارد و نه

- کنجکاوی، شجاعت، جسارت و تعهد دست به دست هم داده و همه در وجود یک خبرنگار تبلور یافته بود.

کاظم اخوان مرز و محدوده نمی‌شناخت. هر جا که خبر بود، آنجا را عرصه فعالیت خود می‌دانست. لذا همیشه در جبهه‌ها بود. عکس می‌انداخت، گزارش می‌نوشت و ...

چریک به پادگان‌ها و کلاترئی‌ها حمله می‌کرد و آنان را به تسلیم و خلع سلاح وامی‌داشت.

انقلاب که پیروز شد، به جهادسازندگی پیوست. چندی بعد قلم و دوربینی در دست گرفت تا به عنوان خبرنگار روزنامه جمهوری اسلامی، نگاه عمیق و اندیشه‌های ژرف خویش را بین تشنگان معرفت تکثیر کند.

غلامحسین با دوربین و قلمش به لبنان نیز رفت.

آغاز جنگ تحمیلی او را به عنوان یکی از اولین خبرنگاران عرصه جهاد، به خطوط مقدم جبهه‌های نبرد کشاند. از تباط تنگاتنگ غلامحسین با صحنه‌های نبرد، علاوه بر خبرنگاری - رفته رفته - از او فرمانده و نظریه‌پردازی قدر ساخت. واحد اطلاعات عملیات سپاه را راهاندازی کرد و نام مستعار حسن باقری را برای خود برگزید.

حسن باقری در طول شانزده ماه عمر جهادی خود، طرح‌های بنیادین فراوانی داد. از جمله؛ طرح ورود نیروهای مردمی به جنگ و سازماندهی آنان در یگان‌های نظامی، طرح شکست حصر آبادان، آزاد سازی بستان، غرب دزفول و شوش. طرح آزادسازی خرمشهر و هدایت این عملیات در مقام فرماندهی قرارگاه نصر، طرح عملیات رمضان، محرم و ...

این ژنرال جوان از فرماندهی لشکر تا جانشینی نیروی زمینی سپاه را تجربه کرد و سرانجام در تاریخ نهم بهمن شصت و یک و در سن ۲۷ سالگی، در حین شناسایی منطقه عملیاتی والفجر مقدماتی ترکش خورد و به تن نحیف، خسته و پرتلاش خود آرامش ابدی داد.

خوش آواز مهریز

همه بچه‌های محله پیش از آنکه با درس و مدرسه آشنا شوند، ابتدا از مکتب قرآن مادر او فارغ‌التحصیل می‌شدند.

همه اهل محل وقتی در نماز به پدر او اقتدا می‌کردند، می‌دانستند آن قامت پیر و خسته از کار کشاورزی دربارگاه خداوند مقام ویژه‌ای دارد. چرا که هم از پاداش کار بهره‌مند است و هم از اجر علم.

این زوج عالم و متقی، گلی پرورش دادند به نام غلامرضا. غلامرضا برهان در تاریخ ۲۵/۲/۴۲ در مهریز یزد به دنیا آمد. او در کودکی علاوه بر تحصیل به کار و تلاش می‌پرداخت. پس از پایان دوره متوسطه، در مرکز تربیت معلم یزد به ادامه تحصیل پرداخت.

غلامرضا علاوه بر اینکه مسئولیت نمایندگی روزنامه جمهوری اسلامی در مهریز را بر عهده داشت، از افراد صاحب نام بسیج بود. بسیاری از رزمندگان مهریز با تشویق و جذب او راهی

جبهه شدند.

غلامرضا یکی از مداحان خوش صدای اهل بیت بود. او مجالس دعای کمیل مهریز را راه اندازی کرد و در جبهه نیز علاوه بر فرماندهی، به قرائت دعا و مداحی می پرداخت. غلامرضا برهان در تاریخ ۶۵/۱۰/۱۷ در شهر فاو به شهادت رسید. شش ماه بعد پدر عالم و پرهیزگار او؛ حضرت حججه الاسلام محمد حسین برهان در جمعه خونین مکه هدف گلوله آل سعود قرار گرفت و به فرزند شهیدش پیوست.

خبرنگار مجاهد

فقر و محرومیت شاید بتواند آدمی را از علم و آگاهی دور کند، اما از فرهنگ و بصیرت هرگز. چرا که ابزار رسیدن به فرهنگ و بصیرت، تمدن و ثروت نیست. چه بسیار آدمها و جوامع که غرق در ثروت و تمدن اند اما از فرهنگ و بصیرت فرسنگ هادورا!

عفریت فقر بعد از کلاس پنجم ابتدایی سر راه او ایستاد و تلخی ترک تحصیل را به کاشمش نشاناند.

دستهای کوچک او که تا دیروز قلم بر دست می گرفت، از آن پس باید بیل در دست می گرفت و دنده و فرمان تراکتور را جابجایی کرد.

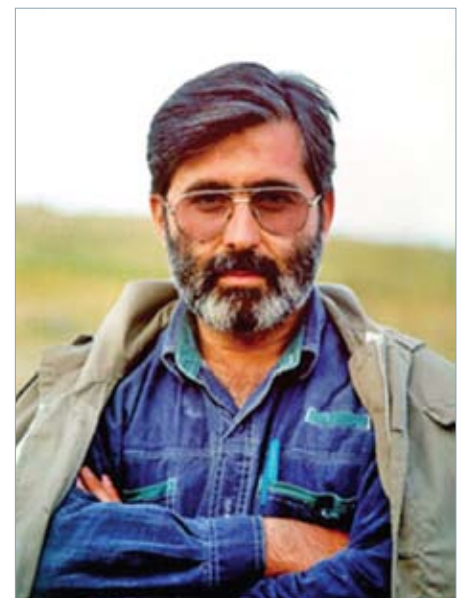
مرتضی چمن مثل یک مرد کار می کرد و مخارج زندگی را تامین می نمود. در عین حال از ابزار دستیابی به بصیرت غافل نبود. ارتباطی تنگاتنگ با مسجد و جلسات قرآن داشت. او شان مسجد را چنان والا می دانست که تمام دارایی اش را وقف مسجد کرد و در وصیت نامه اش نوشت: «منزل را که در بزم هست و نیمه تمام مانده، مسجد کنید. ماشینم را بفروشید و خرج آن نمایید. اگر مبلغی از حقوقم مانده خرج همان مسجد کنید»

مرتضی دوران خدمت سربازی را در سیستان و بلوچستان سپری کرد.

بعد از پیروزی انقلاب به بسیج مستضعفین پیوست و برای حفظ امنیت شهروندان شبها تا صبح به نگهبانی می پرداخت.

وقتی جهاد سازندگی پایه گذاری شد، مرتضی جزو اولین کسانی بود که در شهرستان بم به این نهاد پیوست و مسئولیت کتابفروشی کتابخانه جهاد را بر عهده گرفت.

با آغاز جنگ تحمیلی او اسلحه به دست گرفت و به دفاع از حریم میهن اسلامی پرداخت. در عین حال روحیات فرهنگی، او را به سمت خبرنگاری برای روزنامه جمهوری اسلامی



کشاند.

مرتضی چمن در تاریخ ۶۵/۱۰/۱۹، وقتی مزین به دو کسوت خبرنگاری و فرماندهی دسته بود، در عملیات کربلای پنج به شهادت رسید.

آن رهبر شوخ و شجاع

آدمها در هر کار یا از آن سوری بام می افتند یا از این سو.

میانه روها اهل عدلند و عادلان اقل ترین افراد هر جامعه.

بعضی ها برای رسیدن به بام شادی، سقف حرمتها را زیر پا له می کنند و بعضی ها برای رعایت حرمت، شادی را قربانی می نمایند.

حدیثی در صفات مومن می گوید: «بُشْرَةُ فِي وَجْهِهِ وَ حُزْنُهُ فِي قَلْبِهِ».

شادابی اش ظاهر و اندوهش پنهان است.

او شوخ و شاداب بود، اما بدون حرمت شکنی. موج انفجار پرده های گوشش را پاره کرده بود. حتی عمل جراحی نیز نتوانسته بود سلامتی را به او بازگرداند. با این حال همیشه به مزاح می گفت: «خوش به حال خودم که همیشه صدای بلبل می شنوم».

در جمعها و مهمانیها با وجود او همه شاد بودند و بی او در رخوت و سکوت.

در مراسم عروسی خودش خانواده ای مستضعف را دعوت کرد و از آنان اکرام ویژه نمود. پدر این خانواده فلج بود و مادر؛ نابینا. وقتی علت را پرسیدند، گفت: «هیچ کس این خانواده را به حساب نمی آورد. بگذار ما به حساب آوریم و در شادیمان شریکشان کنیم».

یک زیان داشت، گویی می خواست با آن به همه مردم شهر خدمت کند.

همسرش می گوید: «با تمام مشغله هایی که داشت، از امور خانه هم غافل نبود. هر وقت مهمان داشتیم، او اجازه ظرف شستن به من نمی داد».

بیت المال در نظر او اهمیت فراوانی داشت. به گونه ای که حتی از خودکار اداره نیز استفاده شخصی نمی کرد.

وقتی سال خمسی اش فرا می رسید، قلم و کاغذ برمی داشت و حتی خمس حبوبات باقی مانده از سال پیش را حساب می کرد.

نمازش را اول وقت می خواند و هیچ بهانه ای را بر آن مقدم نمی دانست. اگر در راه بودیم، به اولین مسجد که می رسید، توقف می کرد و اگر احوال نمازش قضا می شد، خود را با روزه تنبیه می نمود.

روزی یکی دو صفحه قرآن را با معنی می خواند. در این حال دختر نوزادش را در آغوش می خواباند تا زمزمه قرآن به دل او هم بنشیند.

غلامرضا رهبر در سال ۱۳۳۶ در تهران دیده به جهان گشود. دوران خدمت سربازی اش را پیش از انقلاب در سیستان و بلوچستان سپری کرد. در همان دوران یکبار به جرم پخش اعلامیه امام خمینی دستگیر و بازداشت شد.

غلامرضا پس از انقلاب، مدتی در جهاد سازندگی آبادان و بعد در رادیو نفت، سپس در رادیو آبادان مشغول فعالیت شد. با شروع جنگ تحمیلی، جهت تهیه و ارسال گزارش به جبهه رفت و با ارسال گزارش های پرشور، سطح فعالیت های خویش را به صدا و سیما اهواز گسترش داد.

تلفیق آیات الهی با گزارش های حماسی و نیز رشادت او در حین گزارشگری از جمله ویژگی های منحصر به فرد او بود. حین تهیه گزارش از عملیات کربلای پنج، مورد اصابت گلوله تانک قرار گرفت و مفقودالجسد شد.

از غلامرضا رهبر یک دختر به نام فاطمه به یادگار مانده است.

نشان یک گمشده

او گمشده ای داشت. هرگاه نشانی از گمشده می یافت، سر از پا نشناخته می شتافت. نه لذت تحصیل مانع از این شتاب بود و نه دلبستگی های زندگی.

مشغله های فراوانی داشت، با این حال همیشه گوش به زنگ نشانی بود. کافی بود زمزمه نزدیک شدن عملیات به گوشش برسد. آنگاه همه امور به جز حضور در عملیات در نظر او رنگ می باخت و دیرری نمی پایید که خودش را در میان پاکترین مجاهدان روزگار می یافت.

محمد رضا زیان سید احمدی، این عشق به جهاد فی سبیل الله را از کودکی در تکایا و مساجد فرا گرفته بود. با به پای انقلاب پیش آمده و پس از پیروزی انقلاب، همراه با دوست و همزم خوش، شهید حسن هادی، به جرگه خبرنگاران صدا و سیما پیوسته بود.

محمد رضا به منظور کسب آگاهی و توانایی بیشتر در این حرفه، پس از دریافت دیپلم به دانشکده صدا و سیما و همزمان در گروه کودک و نوجوان صدا و سیما به فعالیت پرداخت.

سرانجام این دانشجوی معتمد صدا و سیما در تاریخ ۶۵/۱۲/۱۴ در منطقه پاسگاه زید شربت شهادت نوشید. از آن شهید سرفراز یک فرزند به یادگار مانده است.

آگاهی یا آگاهی

بعضی از مسئولین به مردم آگاهی می دهند.

آگاهی یعنی من و حزم و همه وجنات و سکناتم بهترین است. پس پولت را، وقت و انرژی و آبرویت را به من بسپار و به کسی جز من اعتماد نکن.

او هم مسئول بود، اما به مردم آگاهی می داد.

آگاهی یعنی سرت را بالا بگیر و فکر کن. چشمانت را بگشا و انتخاب کن.

بعضی مسئولیت کاسب مردمند؛ اما او عاشق مردم بود.

هر چند افق دیدش فراتر از آسمان بود، اما به مردم به دیده عظمت می نگریست. در منزل استیجاری زندگی می کرد. چرا که نماینده واقعی مردم مومن و مستضعف بود.

به همین خاطر وقتی به شهادت رسید، مردم فهیم و با وفا، عشق و ارادت خود را در مراسم تشییع او به خوبی نشان دادند.

اندیشمند شهید؛ سید حسن شاهچراغی، سرپرست موسسه کیهان بود. وی در سال ۱۳۳۲ در شهر دامغان به دنیا آمد. خانواده اش روحانی بود. او نیز بعد از تحصیلات ابتدایی حوزه را برگزید و تا پایان درس خارج فقه پیش رفت.

ده ساله بود که حادثه فیضیه قم - در سال ۱۳۴۲ - و آغاز نهضت عاشورایی امام خمینی، فطرت عاشورایی اش را بیدار

● محمد رضا زیان سید احمدی، این عشق به جهاد فی سبیل الله را از کودکی در تکایا و مساجد فرا گرفته بود. با به پای انقلاب پیش آمده و پس از پیروزی انقلاب، همراه با دوست و همزم خوش، شهید حسن هادی، به جرگه خبرنگاران صدا و سیما پیوسته بود.

با وضو می خوابید و پیش از خواب حمد و سوره می خواند. دوستانش می گویند: «وقتی برای فیلمبرداری مجموعه سراب به ترکیه رفته بود، مدام ذکر می گفت.» او شهید بزرگوار سید مرتضی آوینی را به عنوان یکی از الگوهای زندگی خویش برگزیده بود. همسرش می گوید: «بهر روز وارسته از زرق و برق دنیا بود. چیزی از مال دنیا نداشت، با این حال هر ماه بخشی از حقوقش را صرف درمان جانبازان می کرد. پس از جنگ آرام و قرار نداشت. در فراق دوستان شهیدش حسرت می خورد. از وضعیت نابسامان فرهنگی جامعه، بی‌اعتنایی به جانبازان و غوطه‌ور شدن برخی مسئولین در جاذبه‌های دنیا ناراحت بود.»

همسر بهروز می‌افزاید: «او در حین عقد با من عهد کرده بود که هر جا اسلام باشد، من نیز در آن جا هستم. لذا در واپسین ماموریت زندگی اش به لبنان رفت تا آوارگی، فقر و فلاکت فلسطینی‌های آواره را به تصویر بکشد. سرانجام پس از بیست و سه روز فعالیت، در تاریخ ۱۱/۳/۷۱، هدف بمباران هواپیماهای صهیونیستی قرار گرفت و به شهادت رسید. زهرا! تنها فرزند بهروز، شش ماه بعد پس از شهادت پدر به دنیا آمد.»

رمز گل چیست؟

سجایای اخلاقی مثل گل است؛ هم زیبا، هم معطر و هم سرشار از بهره‌های فراوان. هیچ کس از گل نمی‌گریزد. همه گل را دوست دارند. اگر سالیان سال آن را در کنار خود داشته باشند، نه سیر می‌شوند و نه دلزده.

با این تعبیر شاید بتوان مفهوم این مضمون امام خمینی را بهتر درک کرد که فرمود: «اگر همه پیامبران را در یک جا جمع کنند، بدون هیچ اختلافی با هم زندگی می‌کنند.» ما می‌گوییم اگر سجایای اخلاقی گل است تجمع پیامبران می‌شود گلستان! این رمز جاذبه مومنین است. حسن هادی دارای چنین جاذبه‌ای بود. او در سال ۱۳۳۸ به دنیا آمد. با گلی دیگر از بوستان تربیت دینی به نام شهید محمد رضا زیان سید احمدی طرح دوستی ریخت. همانند او به جرگه خیرنگاران پیوست و در دانشکده صدا و سیما به ادامه تحصیل پرداخت. سرانجام همانند سید احمدی در عملیات کربلای پنج گلیچین شد. شهید حسن هادی از اعضای فعال گروه روایت فتح بود.



بوسنی، روزی از لبنان و روزی از مزار شریف! محمود صارمی مسئول دفتر خبرگزاری ایرنا در مزار شریف افغانستان بود. وی در سال ۱۳۴۷ در روستای چهار بره بروجرد به دنیا آمده و در دانشگاههای تهران و شهید بهشتی تا مقطع کارشناسی ارشد به تحصیل پرداخته بود. محمود همیشه در کنار تحصیل، برای گذران امور زندگی کار می‌کرد. کار خبرنگاری را به طور رسمی از سال ۱۳۷۰ با پیوستن به خبرگزاری ایرنا آغاز کرد.

در سال ۱۳۷۵ به عنوان مسئول دفتر خبرگزاری در مزار شریف عازم افغانستان شد و پس از دو سال فعالیت چشمگیر در آن سرزمین آشوب زده، در ۱۷/۵/۷۷ هدف حمله گروه طالبان؛ این منادیان اسلام آمریکایی قرار گرفت و همراه با هشت تن از کارکنان وزارت امور خارجه به درجه رفیع شهادت نائل آمد. ۱۷ مرداد، روز شهادت محمود صارمی به عنوان روز خبرنگار ثبت گردید.

خبرنگاری قرار

پدرش می‌گوید: «از بچگی او را به هیئت می‌بردم. بزرگ که شد، به هیئت اکتفا نکرد و همه رفتارهای هیئت شد. گاه نیمه شب شمع روشن می‌کرد و به دعا و نماز می‌پرداخت. افتخار من است که یک بار مخفیانه به او اقتدا کردم. هیچگاه بدون وضو از خانه خارج نمی‌شد. به قدری خوش برخورد بود که در همان دیدار اول افراد را جذب می‌کرد. از کودکی اهل خواندن و نوشتن بود. همیشه خودکار و کاغذی در جیب داشت، هر مطلب خوبی که می‌دید، یادداشت برمی‌داشت. او از بدو تاسیس بسیج به صف بسیجیان پیوست. با اسلحه به جبهه رفت اما در آنجا دوربین به دست شد. در طول دوران جهاد، دو بار مجروح شد و دو بار نیز مصدوم شیمیایی. با این حال دست بردار نبود. گویی دلش را در جبهه جا گذاشته بود.

او همیشه می‌گفت: هر وقت بمباران شیمیایی حلیچه را به یاد می‌آورم، دلم به حال آن خانم بیچه در آغوشی که هر دو جان باخته بودند، خیلی می‌سوزد.» بهروز فلاح‌پور در تاریخ ۱۳/۲/۴۳ در تهران به دنیا آمد. از کودکی در کنار تحصیل کار می‌کرد. وقتی به سن جوانی رسید، جهت ادامه تحصیل، رشته سینما را برگزید و در صدا و سیما نیز به حرفه خبرنگاری پرداخت. بهروز همیشه با وضو به دانشگاه می‌رفت،

کرد و از او یک بیدارگر ساخت. نفس مقدس اساتیدی چون: شهید مطهری، بهشتی و قدوسی در او تاثیری به سزا داشت. آن جوان بیدار، بارها تحت تعقیب ساواک قرار گرفت، بازداشت و شکنجه شد؛ اما هرگز از بیدارگری دست نکشید. سید حسن شاهچراغی پس از پیروزی انقلاب کمر به خدمت مردم بست و از ریاست دفتر دادستان انقلاب تا نمایندگی مجلس، عضو علی‌البدل سرپرستی صدا و سیما و سرپرستی موسسه کیهان را تجربه کرد.

سید حسن فهیم بود. اوضاع سیاسی جامعه را به خوبی درک می‌کرد. عالمانه می‌نوشت و آگاهانه و پرشور سخنرانی می‌کرد. نگارش نامه تاریخی عدم کفایت سیاسی بنی‌صدر (رئیس جمهور معزول) یکی از نوشته‌های ماندگار اوست. این جوان فرهیخته سرانجام در تاریخ ۱۲/۱/۶۴، در حالی که همراه با چهل نفر از مسئولین عازم بازدید از مناطق جنگی بود، در اثر حمله ناجوانمردانه دو هواپیمای جنگنده عراقی به هواپیمای مسافری حامل ایشان به مقام عظمای شهادت نائل آمد.

در باغ را برای که گشودند؟

وقتی نوحه‌خوان می‌گفت: «در باغ شهادت را نبندید...» ما تصاویر تلویزیونی را می‌دیدیم و او باغ شهادت را. ما از آهنگ حزین نوحه‌خوان متأثر می‌شدیم و او از بسته شدن در باغ. اگر آهنگ قطع می‌شد، دل‌های محزون ما دیر یا زود شاداب می‌گشت، اما مگر دل او با نور و امواج متأثر شده که حالا با قطع آن شاداب شود؟ او که خود را در سرما و تاریکی بیرون باغ احساس می‌کرد، برای ورود به باغ، استغاثه می‌کرد. و ما که خود را در اتاق گرم و نرم بیرون از تلویزیون میدیدیم، برای ورود به باغی خیالی، تنها می‌کشیدیم.

«یاغیبات‌المستغیثین» خداوند دری از درهای باغ را به روی مستغیثین خواهد گشود؛ در هر زمان و مکان که باشد. روزی از شلمچه، روزی از

- همه شهدای عرصه رسانه، به
- شهدای حادثه هواپیمای C-۱۳۰ نفرند، اما غیر از این شهدا
- طبق آمار به دست آمده، بالغ بر ۱۵۰ شهید عرصه خبر داریم که بسیاری از آنها در هشت سال دفاع مقدس در خط مقدم جبهه‌ها حاضر گشتند تا منعکس کننده حقیقت گردند.